نقدی بر «سراچه آوا و رنگ» تأملاتی دیگر در شناخت خاقانی

آیدنلو، سجاد

سراچهء آوا و رنگ(خاقانی شناسی)،دکتر میر جلال الدین کزازی،سمت،زمستان 1376

کتاب گرانسنگ سراچهء آوا و رنگ(خاقانی‏ شناسی)که به خامهء توانای دکتر میر جلال الدین‏ کزازی نگاشته شده است،اثری است در گزارش‏ چندین قصیده،غزل،ترکیب‏بند،قطعه و رباعی از سخن سرای شروان،خاقانی،و چنانکه سخن‏ «سمت»و درآمد گزارشگر دانشمند در آغاز کتاب‏ برمی‏آید،هدف بنیادین از تألیف آن آشنایی‏ دانش‏پژوهان زبان و ادبیات پارسی با سروده‏ها و اندیشه‏های خاقانی است که به همین دلیل به عنوان‏ منبع اصلی درس(خاقانی شناسی)در دوره‏های‏ کارشناسی و کارشناسی ارشد رشتهء زبان و ادبیات‏ پارسی در نظر گرفته شده است.بر همین اساس و با رویکرد به سخن آغازین«سمت»که خواستار ارائه پیشتهاد از سوی علاقه‏مندان شده است،چند نکته در باب گزارشهای این اثر سودمند آورده‏ می‏شود،بدین آرزو که مؤلف دانشمند در چاپهای‏ بعدی و دانشجویان و علاقه‏مندان آنها را بدیده‏ داشته باشند.

1)ص 14،شمارهء 5:نگهبانی ماریا اژدها از گنج،فراوان در افسانه‏ها و اسطوره‏های ایرانی دیده‏ می‏شود.

اگرچه چنین کهن نمونه‏ای ارکتایپی)در افسانه‏های عامیانهء ایران زمین بسیار دیده می‏شود، در اساطیر ایرانی این ویژگی اژدها در نظر گرفته‏ نشده است و چنانکه مؤلف محترم نیز در یکی از آثارشان بنام«رؤیا،حماسه،اسطوره»آورده‏اند، میان افسانه و اسطوره تفاوت وجود دارد.بر همین‏ بنیاد نمی‏توان این دو مقولهء متفاوت را یکسان گرفت‏ و ویژگی موجود در یکی را به دیگری نیز تسری‏ داد.

2)ص 35،شمارهء 18:پیوند چین نیز با مردم‏ گیا از آن است که این گیاه در ریخت به آدم می‏ماند و از هوش و خرد وی بی‏بهره است،چین نیز سرزمین نگاره‏هاست که آدمی روی‏اند نه آدمی‏ خوی.

پیوند اصلی مردم گیا(مهرگیا)و چین که در بیت‏ خاقانی در کنار هم آمده‏اند،این است که در اساطیر رستنگاه مهرگیا را سرزمین چین دانسته‏اند که‏ در آنجه به گونهء نگونسار می‏روید.

4)ص 67،شمارهء 8:این نام(آسمان)از باورشناسی باستانی به یادگار مانده است که بر پایهء آن آسمان از گونهء سنگ دانسته می‏شده است.

در برابر این گفتار در(ص 128،شمارهء 13) آسمان را بر بنیاد باورهای کهن آفریده شده از دوددانسته‏اند.در توضیح باید گفت که پیشینیان گوهر مادی آسمان را گاهی سنگ می‏پنداشته‏اند و گاهی‏ فلز و گاهی آبگینه و«دودانگاری»بنیاد آسمان در سخن خاقانی باید برگرفته از این آیهء قرآنی باشد:

ثم استوی الی السماء و هی دخان

(سورهء فصلت، آیهء 11)نکتهء دیگر این که محقق گرامی وجه تسمیهء نام آسمان(آنچه به سنگ می‏ماند)را از گونهء سنگ‏ بودن آن می‏دانند اما این نکتهء جاب توجه را نیز باید بدیده داشت که ابوریحان بیرونی دربارهء وجه اصلی‏ این نامگذاری در«التفهیم»چنین می‏نویسد: «پارسیان او را نام آسمان کردند یعنی مانند آس از جهت حرکت».عطار نیز می‏فرماید:

آسیا آساست،ناساید دمی‏ آسمان زان است نام او همی

5)ص 146،شمارهء 28:یکی از شگفتیهای‏ دربار خسرو پرویز ترنج زر بوده است،ترنج زر، ترنجی بوده است از زر دست افشار که این شهریار آن را همچون دستنبوی در دست می‏گرفته و می‏افشرده است.

در دست داشتن ترنج یا به زرین آیینی است کهن‏ که در نزد بزرگان پیش از انوشیروان نیز دیده می‏شود به طوری که فردوسی دربارهء رستم،اسکندر و قباد گوید:

بیامد بر آن کرسی زر نشست‏ پر از خشم،بویا ترنجی به دست

سکندر بیامد ترنجی به دست‏ ز ایوان سالار چین نیم مست

بهیی تناور گرفته به دست‏ دژم خفته بر جایگاه نشست

6)ص 162،شمارهء 38:مهر( خورشید)با تشبیه نهان به صدف زرین مانند شده است.خوب‏ است که دانشجویان کارشناسی و کارشناسی ارشد ادبیات فارسی متوجه این نکته باشند که در ایران‏ باستان مهر برابر با خورشید نبوده،بلکه مهر در اصل ایزد روشنایی و مجزا از خورشید بوده است از نشانه‏های این جدایی یکی«یشتهاست که در آن‏ یشتی ویژهء مهر و یشتی دیگر ویژهء خورشید وجود دارد،و یکی در نامگذاری روزهای ایرانی است که‏ روز یازدهم هر ماه به نام خورشید و روز شانزدهم به‏ نام مهر است.اما بعدها به علت همراهی و نزدیکی‏ نور مهر با خورشید،این دو واژهء به جای یکدیگر بکار رفتند.

7)ص 183،شمارهء 23:عنقا مرغی است‏ افسانه‏ای همچون سیمرغ.

عنقا،خود سیمرغ است،نه مرغی همانند آن و این نام در روایات اسلامی بر سیمرغ اطلاق شده‏ است،بدان سبب که دراز گردن می‏باشد،برخی‏ هم عنقا را مادهء سیمرغ دانسته‏اند.

8)ص 207،شمارهء 24:کرکس چهارمین زینه‏ ( مرحله)از زینه‏های دوازده گانهء مهری را پدید می‏آورده است.

آیین مهر،هفت زینه(پله،درجه،مرحله)داشته‏ که مهریان برای رسیدن به پایهء پیر،آخرین مقام‏ مهری،باید از آن مراحل گذر می‏کردند.البته نام‏ چهارمین مرحلهء آن«شیر-شاهین»بوده است و نه‏ کرکس.نام هفت زینهء آیین مهری بدین قرار است: سرباز،شیر،کلاغ،شیر-شاهین،پارسی، خورشید و پیر.

9)ص 47،شمارهء 26:عیار به گمان بسیار ریختی است تازی شده از ایار و ادیار در پهلوی که‏ در پارسی دری«یار»شده است.

در ریشه شناسی این واژه باید افزود که منابع عربی‏ آن را از«عار-یعیر-عیرا،عیرانا»و به معنی«بسیار آمد و شد کننده»آورده‏اند،از سویی در ادبیات‏ فارسی نیز عیار به همراه یار بکار رفته است که این‏ گمان را که معنی ریشه‏ای واژه،یار است سست‏ می‏کند:

با رخت ای دلبر عیار یار نیست مرا نیز به گل کار،کار

(منوچهری)

بل تا بدرند پوستینم همه پاک‏ از بهر تو ای یار عیار چالاک

(منسوب به خیام)

11)ص 267،شمارهء 1:بیضه در معنی بنیاد و کانون و پایتخت بکار رفته است.

این معنای واژهء»بیضه»بدون اشاره به بنیاد و ریشهء آن آمده است،حال آن که ریشه شناسی واژگان‏ یکی از ویژگیهای گزارش اثر مورد بررسی است. بیضه از ریشهء وئجو(( ojeaV )اوستایی است که‏ در پهلوی(ویج)در فارسی(بیج)و در تازی بیضه‏ شده است.اشناترین واژه‏ای که ریشهء این واژه در آن می‏توان یافت،ترکیب ایرانویج به معنی تحفه و نژاد و مرکز اصلی نژاد آریا می‏باشد.

12)ص 90/شمارهء 7:گمان برده‏اند که نام‏ «شیطان»از«شرو»برآمده است که نام دیوی بوده‏ است در اسطوره‏های بابلی.

پژوهشگران واژگان قرآنی در ریشهء این واژه دو نظریه بیان کرده‏اند:از«شطن»به معنی دور شد گرفته شده است و این معنی با توجه به رانده شدن‏ شیطان از درگاه خداوند است.از«شاط»به‏ معنی از خشم سوخت و یا زیادی نیروی خشم اخذ شده است.

13)ص 118،شمارهء 72:«ایتکین»در ترکی‏ به معنی«قهرمان ماه»است.

نخست این ترکیب به گونهء«آیتکین»درست است‏ چون برابر ترکی«ماه»،«آی»است نه«ای»دوم آنکه‏ معنای ترکیب«مانند ماه»می‏باشد چرا که«تکین» در ترکی پسوند شباهت است و در ترکیباتی چون: «آلپ تکین»به معنی مانند کوه آلپ و«سمک‏ تکین»به معنی مانند استخوان دیده شده است.

15)ص 143،شمارهء 18:ریشه شناسی واژهء «سینه»گفته نشده است حال آن که سودمند است‏ واژهء سینه آمیخته شده است از دو بهرهء سین به‏ معنی آهن و«ه»به عنوان پسوند نسبت و روی هم‏ به معنی آن چه که مانند آهن است آمده است. درباره بخش نخستین باید گفت که در پهلوی نقره‏ «آسیم»خوانده می‏شود و آهن«آسن»همان گونه که‏ آسیم در پارسی«سیم»شده است،آسن نیز به گونهء «سن»در آمده و در واژگانی بسان:سندان(محل‏ آهن)و سنی( آن چه که از آهن ساخته شده، ظرف آهنین)بکار رفته است.

16)ص 155،شمارهء 4:ریشهء واژهء پرچم نیامده‏ است

این واژه در اصل ترکی است و به معنای موی‏ نوعی گاو کوهی است که در بالای علم یا نیزه‏ می‏آویختند.به مرور زمان این واژه با توجه به قاعدهء اطلاق جزء بر کل،مجازا به معنای خود درفش‏ بکار رفته است،چنانکه در شاهنامه«درفش‏ کاویان»گاهی«اختر کاویان»نامیده می‏شود،حال‏ آن که اختر ستاره‏ای بوده است که بر بالای درفش‏ می‏زدند اما در متون به معنی خود درفش درآمده‏است.

17)ص 168،شمارهء 60:جمشید جم رخشان‏ خوانده شده است.

جمشید از دو پاره تشکیل شده است:«جم» ( amiY در اوستا، amaJ ذر سانسکریت، maJ در پهلوی)و شید( ateahsX در اوستا، tehs در پهلوی)که بخش نخست به معنی«همزاد»و بخش‏ دوم به معنی«درخشان است و با هم جمشید هم‏زاد درخشان.

18)ص 207/شمارهء 24:«اس»به گمان با «آش»در معنی خوراک در پیوند است و در معنی‏ خوردن.

بهترین شاهد برای استوار داشتن این گمان و تبدیل آن به یقین واژهء مرداس نام پدر ضحاک،است‏ که به معنی مردخوار می‏باشد و شاید که اصل‏ صفت ضحاک بوده است با رویکرد به مغز سر خواری ماران دوش او نخستین بار اوستا شناس‏ آلمانی رات htaR در سال 1850 م.نظریهء مرداس‏ مردخوار را بیان کرده است.

19)ص 19،شمارهء 27:در زبان تازی اگر صفتی ویژهء زنان و مادینگان باشد آن را در ریخت‏ مادینه( مؤنث)نمی‏سازند.

یکی از چهار ویژگی ترکیب وصفی در زبان‏ عربی سازگاری جنسیت موصوف و صفت است. بر نباید این قاعده است که در این زبان صفت ویژهء زنان را در ساخت مؤنث می‏آورند.مانند المراة العالمة.

20)در ص 93،شمارهء 17،ص 184،شمارهء 26 و ص 185.شمارهء 36 به ترتیب ترکیبات‏ «گوش همت،«دست همت»و«دست شرع»را اضافهء اقترانی نوشته‏اند.

بدون در نظر گرفتن بحث«عدم پذیرش‏ انواع اضافات»از جانب برخی دستورپژوهان، باید گفت که جملهء این ترکیبات اضافهء«استعاری» هستند نه«اقترانی»،چرا که‏ اضافهء استعاری در دستور همان است که در بیان‏ «استعارهء مکینهء اضافی»نامیده می‏شود،یعنی‏ مضاف الیه در ذهن به چیزی تشبیه می‏شود و سپس‏ یکی از ویژگیها و اجزای آن مشبه‏به،به آن نسبت‏ داده می‏شود.در اینجا همت و شرع به انسان تشبیه‏ شده و گوش و دست به عنوان جزئی از بدن انسان‏ بدانها نسبت داده شده است.آشکارترین تفاوت‏ اضافات«استعاری»و«اقترانی»این است که در استعاری مضاف در معنی استعاری بکار می‏رود و در اقترانی در معنی حقیقی مانند:دست ادب، چشم عنایت،لحن صداقت.

21)در ص 184)،شمارهء 32:«باد هوس»را اضافهء اقترانی خوانده و باد را بخشی از ترکیب فعلی‏ در این مصراع دانسته‏اند«بر باد هوس منشین،که‏ شمع روح بنشانی».

نخست این که«باد هوس»اضافهء تشبیهی است و نه اقترانی چرا که هوس به باد مانند شده است و دیگر آنکه هر دو فعل مصراع ساده است(منشین، بنشانی)و نمی‏توان کلمه‏ای را به عنوان جزء غیر صرفی آن دانست و فعل را مرکب گرفت.بر همین بنیاد است که باید مصراع را چنین گزارش کرد:به‏ هوس چون باد روی میاور،که روح چون شمع تو را نابود می‏کند.در این گزارش به تضاد مشبه‏ها و مشبه‏به‏ها در دو ترکیب«باد هوس»«شمع روح» توجه شده است،بویژه به ناسازگاری زیبای باد شمع.

22)ص 60،شمارهء 37:واژهء دیباجه با املای‏ دیباچه آمده که نادرست است.

این واژه در پهلوی«دیپاک»بوده که به گونه‏های‏ «دیباج»«دیباجه»تازی شده است بعدها به دلیل‏ شهرت و زیبایی و خوش منظری«دیبا»صورتهای‏ معرب آن تعبیری از مطلع قصیده و آغاز کتاب شده‏ است و«دیباچه»گونهء نادرست آنها و غلط مشهوری است.

23)ص 74،شمارهء 46 و چندین جای دیگر: واژهء(توفان)با همین املا آمده است.

این امر در حالی است که«توفان»صفت فاعلی‏ از مصدر«توفیدن»و به معنی«غران و دمان»است‏ و با«باد و باران بسیار شدید پیوندی ندارد بلکه‏ «طوفان»-با همین املا-که واژه‏ای عربی و به‏ ظاهر از ریشه‏ای یونانی است-این معنی را در بر دارد و در قرآن عظیم نیز در سورهء اعراف،آیهء 133 و سورهء عنکبوت آیهء 14 با همین املا و معنی بکار رفته است.

24)در ص 84،شمارهء 36،«هفت خان»با این‏ املا،و در ص 73،شمارهء 31 و ص 184، شمارهء 31 به گونهء«هفت خوان»،آمده است.

این دو گانگی نوشتاری در باب ترکیبی واحد را باید به دلیلی استوار از بین برد و آن این که وجه‏ تسمیهء داستان مشهور شاهنامه گذر از هفت مرحله‏ و خانهء دشوار است و چنانکه برخی گمان کرده‏اند،خوان گستری اسفندیار پس از عبور از هر خان‏ عامل آن نیست.بر این بنیاد،صورت املایی‏ «هفت خان»( هفت خانه و مرحله)درست‏ است.

25)در سراسر کتاب واژهء«صد»( 100)بدین‏ سان نوشته آمده است

با روی کرد به نثر ویژه و پارسی گرایانهء گزارشگر دانشمند شایسته‏تر آن بود که به صورت«سد»نوشته‏ شود،چون ریشهء واژه در پهلوی«ست»بوده است‏ که بر بنیاد تحول حرف ت به گونهء«سد»آمده است‏ و«صد»صورت دگرگون شدهء آن است چرا که حرف‏ (ص)در واژگان اصیل پارسی وجود ندارد.

26)ص 86،شمارهء 50:«هند و چین‏ استعاره‏هایی‏اند آشکار از نوشته و کاغذ»:

افزودن این گزارش نیز شایسته است که علت‏ استعاره بودن(چین)از کاغذ،اختراع نخستین بار آن در سرزمین چین است که به گونهء پارچه‏ای بوده.

27)در ص 273،در فرهنگ واژگان ویژه، «جناس یک سویه در آغاز»برابر«جناس مطرف» آمده است.این امر بی‏هیچ گمانی نادرستی چاپی‏ می‏باشد و باید به جناس مضارع و لا حق اصلاح‏ گردد.

28)ص 95،شمارهء 29:در مورد گزارش این‏ بیت و اشاره به ارسال المثل مصراع دوم آن:

فلسفی مرد دین مپندارید حیز را جفت سام یل منهید

با رویکرد به ژرف‏نگریهای گزارشگر دانشمند به‏ بیتهای خاقانی این نکته را باید افزود که شاید سخن‏ سالار شروان درآوردن واژگان«حیز»( غرچه)و «سام»در کنار یکدیگر به این بیت از داستان رستم‏ و اسفندیار شاهنامه نظر داشته است:

بپذیرفت سامش به بی‏بچگی‏ ز نادانی و پیری و غرچگی

29)ص 266،شمارهء 1:به بیتی از شاهنامه‏ اشاره کرده و در پانوشت به تصحیح قیاسی واژه‏ای‏ در آن پرداخته‏اند.

این در حالی است که ضبط نزدیک به اصل بیت‏ و بویژه مصراع دوم آن بر بنیاد تصحیح دکتر خالقی‏ مطلق آورده می‏شود:

چو این کرده شد،چارهء آب ساخت‏ ز دریا به هامونش اندر بتاخت

30)ص 224،شمارهء 2:با رویکرد به آمدن‏ واژگان«دلدل»و«خندق»در بیت مورد بررسی تذکر این مطلب لازم است که دلدل نام ماده استری است‏ که مقوقس حاکم اسکندریه و به روایتی فروة بن عمرو به پیامبر(ص)اهدا کرد در روایات شیعی نیز آمده‏ است که حضرت رسول(ص)آن را با چند اسب دیگر و الاغ ویژهء خود،«یعفور»،به حضرت علی(ع) بخشید که در جنگها بر آن سوار می‏شد،بر همین‏ بنیاد خاقانی گوشهء چشمی به داستان نبرد خندق و دلاوری امیرالمؤمنین(ع)دارد.

31)ص 255،شمارهء1:«سنگ سرزنش‏ کاربردی است که دستوریان آن را اضافهء اقترانی‏می‏نامند لعل توبه نشانهء سرزنش،سنگ در آفتاب‏ انداخته است».

نخست این که«سنگ سرزنش»اضافهء تشبیهی‏ است،ثانیا در گزارش مصراع دوم این بیت

ای از پی آشوبها از رخ نقاب انداخته‏ لعل تو سنگ سرزنش در آفتاب انداخته

نکته‏ای مهم از قلم افتاده است و آن اینکه‏ پیشینیان آفتاب و نور آن را سرخ رنگ می‏دیده‏اند، چنان که خاقانی در بیتی می‏فرماید:

نیزه کشید آفتاب،حلقهء مه در ربود نیزهء این زر سرخ،حلقهء آن سیم ناب

در مصراع دوم بیت مورد بررسی نیز بر بنیاد همین‏ باور است که لب لعل یار خویش را در سرخی، سرزنشگر نور سرخ خورشید می‏خواند و بدین سان‏ زیبایی رنگ لب او را می‏نمایاند.

32)

شاهنشه سلطان نشان،افسرده گردنکشان‏ دستش درفشان،درفشان چون لعل دلدار آمده

(قصیدهء بزم بی‏خویشتنی،پیشنهاد این است که‏ با توجه به واژه بازیهای هنری خاقانی،واژهء «درفشان»به تلفظ ریشه‏ای آن یعنی«درفشان» خوانده شود تا با«درفشان»جناس مرکب ایجاد کند.

منابع:

1-رؤیا،حماسه،اسطوره،دکتر میر جلال الدین کزازی، تهران،1376.

2-فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات پارسی،دکتر محمد جعفر یا حقی،تهران.

3-شاهنامه،به تصحیح ژول مول.با مقدمهء دکتر محمد امین‏ ریاحی،تهران 1373.

4-اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته‏های پهلوی،دکتر رحیم‏ عفیفی،1374.

5-زندگی و مهاجرت آریاییان بر پایهء گفتارهای ایرانی،دکتر فریدون جنیدی،تهران،1374.

6-مقالهء«مهر ایرانی»،دکتر فریدون جنیدی،ماهنامهء فروهر، سال 1362.

7-از گونه‏ای دیگر،دکتر میر جلال الدین کزازی،تهران 1368.

8-قرآن مجید.

9-مقالهء«عیار عیار در ترازوی لفظ و معنی»،مرتضی رشیدی‏ آشجردی،کیهان فرهنگی،سال پانزدهم،آبان 77

10-کاوه و ضحاک،بهداد،تهران،1374.

11-ایران ویج،دکتر بهرام فره‏وشی،1374.

12-دانستنیهای قرآن،مصطفی اسرار،تهران،1373.

13-مقالهء«ایران،سرزمین و اصلان»بهرام اسدی،هفته نامهء امانت(آذربایجان غربی)،شمارهء 323.

14-غلط ننویسیم،ابوالحسن نجفی،تهران،1371.

15-واژه نامک،عبد الحسین نوشین،تهران،1369.

16-طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار،دکتر سیروس شمیسا، تهران،1376 17-مقالهء«نکته‏ها»،دکتر جلال خالقی مطلق،فصلنامه‏ ایران شناسی،سال ششم،شمارهء 4،زمستان 1373

18-فرهنگ معین،دکتر محمد معین،تهران،1371.

19-شاهنامه،تصحیح دکتر جلال خالقی مطلق،تهران، 1368.